

جنگ ترجمه قسمت دوم

نوشته دیوید رمنیا

ترجمه عبدالله کوثری

ویلسن نه تنها به زبان "خام و شلخته" نابوکوف ایراد می‌گرفت، بلکه "چکش‌کاری و صاف کردن" پوشکین را هم نشانهٔ میل رفیقش به "شکنجهٔ خود و خواننده" می‌دانست. ویلسن در "زخم و کمان" رمز راه بردن به آن هنر خلاق را که از صدمات و خواری دیدنهای نویسنده در جوانی سرچشمه می‌گرفت - در مورد نابوکوف تحقیر به سبب دورماندن از وطن، آوارگی در این گوشه و آن گوشهٔ عالم، دور افتادن از وطن و زبان - پیدا کرده بود. او احساس می‌کرد انتقام نابوکوف "سادو-مازوخیستی" است و این انتقام بدین‌گونه در تحریف آزار دهندهٔ پوشکین جلوه‌گر شده است:

گذشته از این میل به آزار دیدن و آزار دادن - که عنصری اساسی در داستان نابوکوف است - تنها نشانه از خصلت نابوکوف که در این ترجمهٔ ناهمگن و گاه مبتذل به چشم می‌خورد اعتیاد به کلمات مهجور و ناآشناست که با توجه به نیت اعلام شدهٔ مترجم که می‌خواهد آن قدر به متن بچسبد که روایت او از متن را بتوان مثل ترجمه‌ای نظیر به نظیر به کار گرفت، در اینجا کاملاً نادرست و ناهجاست. برای مثال او از این گونه واژه‌ها استفاده می‌کند:

Rememorating, producement, cervate, habitude, rummers, familistic, gloam, shippon, scrab

به طور کلی ویلسن نابوکوف را به "اشتباههای واضح در انگلیسی"، "سبکی که بی‌هیچ ضرورتی خام و شلخته‌وار است"، کاربرد عبارات "مبتذل" خودنمایی، حرف‌نگاری غیردقیق، فقدان "عقلم سلیم" و افزودن پیوستی "خسته‌کننده و تمام نشدنی"، تسلط نداشتن بر عروض شعر روسی و اغراق در تفسیری آکنده از "اطلاعاتی که اصولاً بی‌فایده است" و "ناکامی کامل" در شرح و تفسیر متهم می‌کند. اینها که بر شمردیم موارد عمدهٔ ایرادات ویلسن است. هرچند که او نقد خود را با ستایش از مقالهٔ کوتاه نابوکوف در توصیف دوران پوشکین، معاشران او و تاثیر او به پایان می‌برد.

نابوکوف وقتی نقد ویلسن را در خانه‌اش در مونتره خواند، به سردبیر مجله ریویو، باربارا ایستاین تلفن کرد و گفت "لطفاً در شماره بعد جایی برای غرش من در نظر بگیرید." اگرچه ویلسن مقاله خود را صرفاً شرح و بسط بگومگویی هرروزه می‌دانست، برای نابوکوف که آماج حمله شده بود چنین نبود. نابوکوف که شوخ‌طبعی‌های قلمش بی‌بدیل بود به هیچ روی از این نقد دل خوشی نداشت و حمله متقابل او که در مجله انکاتر و نیویورک ریویو چاپ شد، شخص ویلسن و دانش او در لغت‌شناسی (متن‌شناسی) را شرحه‌شرحه کرد:

"چنان که آقای ویلسن خود منصفانه در آغاز مقاله "ماجرای عجیب پوشکین و نابوکوف" یادآوری کرده‌اند ما دوستان قدیم هستیم. من هم در آن "احساسات گرمی که گاه به سبب آزرده‌گی و استیصال سردی می‌گرفت" با او شریک بوده‌ام. در دهه ۱۹۴۰، یعنی اولین دهه اقامت من در امریکا او در مسائل گوناگون که الزاماً ربطی به حرفه‌اش نداشت، مرا مرهون الطاف خود کرد. همواره سپاسگزار این هوشمندی او بوده‌ام که بر هیچ یک از رمان‌های من نقد ننوشت. ما گفتگوهای لذت بخشی با هم داشته‌ایم و نامه‌هایی صریح و پوست کنده به هم نوشته‌ایم. من که از دیرگاه به گونه‌ای درمان‌ناپذیر مفتون زبان روسی بوده‌ام، در تمام این مدت با تمام توان خود کوشیده‌ام خطاهای او را در تلفظ، دستور زبان و تفسیر [زبان روسی] برایش توضیح بدهم. خیلی وقت پیش، یعنی در سال ۱۹۵۷، ما هر دو در یکی از آخرین دیدارهامان به این نتیجه نومیدکننده رسیدیم که با همه توضیحات من در مورد عروض روسی او هنوز قادر به تقطیع شعر روسی نیست. آقای ویلسن که هوس کرده بود شعر یوگی آنگین را بلند بلند بخواند از همان اول جوش و خروش فراوانی از خود نشان داد و کلمات را مخدوش کرد و آن قدر هن و هون آرواره کج کن و عروغور دلنشین وارد شعر کرد که وزن بکلی به هم خورد، به طوری که هر دو از خنده روده‌بر شدیم."

نابوکوف همچون دریاسالاری بر عرشه رزمنانو که حریف کم‌مایه‌اش امیدی به رقابت با او ندارد، تسلط فوق‌العاده خود بر زبان و عروض روسی را به رخ حریف می‌کشد. اما از اینجا به بعد حمله متقابل او نامنصفانه می‌نماید:

من در ترجمه slushat sham morshoy (هشت: ۴: ۱۱) شکل قدیم و شاعرانه فعل متعدی را انتخاب کردم:

"to listen the sound of the sea"

چون این بند از شعر پوشکین هم لحن ساده شده قدیمی‌واری دارد. شاید آقای ویلسن به این شکل فعل علاقه‌ای نداشته باشد - من هم چندان علاقه‌ای ندارم - اما حرف احمقانه‌ای است که

می‌گوید من در اینجا به دام "روسی بازی" افتاده‌ام و خبر ندارم که "در زبان انگلیسی listen to something داریم اولاً خود آقای ویلسن است که خبر ندارد ما ساختاری مشابه همین زبان روسی داریم prislushivatsua k zvuku یعنی to listen close to the sound و با توجه این نکته آن "روسی گرایی" که منظور ایشان است دیگر بی معنی می‌شود. دوم این که دوست فاضل من اگر دست بر قضا سرود دن ژوان را تورقی کرده بود، یعنی شعری که در سالی نوشته شده که پوشکین شروع به نوشتن شعرش کرد، یا اگر شعر دیگر، چکامه‌خاطر^۱ را که سال نوشته شدنش مقارن با اتمام شعر پوشکین است دیده بود، لابد به این نتیجه می‌رسید که این کلام باین: listening debates not very wise or witty یا این سطر از شعر تنیسون:

listening the lordly music

همان‌قدر خون روسی دارد که پوشکین و من."

ویلسن در نقد خود بر این نکته چشم‌نپوشید که ترجمه نابوکوف به صورت شعر قابل خواندن نیست (و در این مورد حق با او بود) اما با گذشت زمان ظاهراً از نوشتن آن نقد پشیمان شد. وقتی دوباره متن اولیه مقاله‌اش را خواند، قبول کرد که بیش از آنچه در سر داشته "آسیب‌رسان" بوده. اما دیگر دیر شده بود. مکاتبه با نابوکوف که زمانی بسیار پرشور و دوستانه بود، کم‌کم سستی گرفت و سرانجام قطع شد. ویلسن دریافت که در این معامله سخت زیان کرده. آن دو گاه و بی‌گاه نامه‌ای به هم می‌نوشتند اما نابوکوف هیچ‌گاه نتوانست ماجرای آنگین و برخی خطاهای دیگر از جمله اشارات گزنده به همسرش در خاطرات ویلسن با عنوان Upstate را بر او ببخشد. بیست و پنج سال دوستی صمیمانه بدین‌سان به پایان آمد. نابوکوف در تاریخ نوامبر ۱۹۷۱ در نامه‌ای به تایمز نیویورک نوشت: "خبر دارم که دوست سابقم بیمار است. اما در نبرد میان شفقت و شرافت دومی پیروز می‌شود." ویلسن در ژوئن ۱۹۷۱ درگذشت.

پیریر و ولوخونسکی شاید برترین مترجمان روسی به انگلیسی در این دوران باشند. آن دو بی‌تردید جامع‌ترین و سخت‌کوش‌ترین مترجمانند و تنها گروهی هستند که یک عضو آن، یعنی ریچارد پیویر برآستی قادر به صحبت کردن به زبان مبدا نیست. پیویر به من گفت حتی مدت زیادی در روسیه نبوده. فقط یک سفر سه هفته‌ای به سن پترزبورگ برای دیدن دوستان قدیمی همسرش و خانواده او.

1. Ode to memory

در یکی از گفتگوها مان در پاریس گفت "من هیچ وقت در مورد روسیه کنجکاو نبوده‌ام. اصلاً علاقه‌ای ندارم مسکو را ببینم. باید داشته باشم؟"

لاریسا بفهمی نفهمی از این بی‌اعتنایی شوهرش دلخور بود.

تردید نیست که پیویر با گوش دادن به صحبت‌های لاریسا با دوستان مهاجرش، با مرور و دقت در هزاران نکته ظریف و کوچک در ترجمه، روسی را تا حد زیادی یاد گرفته، اما هنوز با آن واژگان غنی و عجیب و غریب و دستور زبان پیچیده و صرف گوناگون و دیوانه‌کننده افعال و زمان‌های گوناگون و سایر ویژگی‌های این زبان آشنا نیست.

این را هم بگویم که در این مورد با او همدلی می‌کنم. زبان روسی در دوران دانشگاه مایه عذاب من بود. هیچ موضوعی نیست که من آن قدر زمان و توان بر سرش گذاشته باشم و تازه به این نتیجه برسم که بار را به مقصد نرسانده از پا درآمده‌ام. در کالج چیزی که دو مهاجر پرهیت را که معلم من بودند نومید کرد، این بود که صدها ساعت در متن کتابی با جلد آبی و قهوه‌ای با عنوان استیلیمان و هاردکینز (که بعدها تبدیل به کتابی پیشرفته‌تر با جلد سبز و با عنوان چارلز ای تاونسند شد) غرق می‌شدم. صدها ساعت دیگر در آزمایشگاه‌های زبان سرم به تلفظ نادرست الفاظ گرم می‌شد و همه اینها حاصلی ناچیز داشت - آنقدر ناچیز که یک سال کالج را ول کردم و وقتی برگشتم به سراغ زبان فرانسه رفتم که با آن منطق ریاضی‌اش روشن و نویدبخش بود. بعدها دوباره آموختن زبان روسی را از سر گرفتم. و این بار به همت معلم جوانی اهل نووسیبیرسک بود که وقتی شنید می‌خواهم یکی از آن وجوه وصفی را با فعل انعکاسی و کلی پیشوند و غیره و غیره صرف کنم به چنان حالی افتاد که انگار خنجر به پشتش فرو کرده‌اند. چشمهاش داشت از کاسه در می‌آمد و بعد هم که حالش سرجا آمد اگر جلوش را نمی‌گرفتم حتماً به آپارتمان اشتراکی‌اش در ناف سیبری برمی‌گشت. باری این خانم کتابی برای من آورد با عنوان "زبان روسی برای همگان" این کتاب دستورزبانی بود که در مسکو چاپ شده بود. گفت "بهتر است از همین صفحه اول شروع کنیم. موافقی؟"

نابوکوف وقتی درس می‌داد طوری از دشواریهای این زبان کیف می‌کرد که انگار مطمئن بود هیچ دانشجویی قادر نیست از سطح "حال شما چطور است؟ خوبم" فراتر برود. او بخصوص بر تلفظ تأکید می‌کرد. این نویسنده آینده لولیتا خطاب به دانشجویانش می‌گفت "خب، حالا دخترها آینه-هاشان را درآرند و ببینند لب و لوجه‌شان به چه شکلی در می‌آید." خیلی از دانشجویان او (از جمله خود من) به این امید به کلاسش می‌رفتند که روزی کارهای تولستوی را به زبان اصلی بخوانند و

وقتی دوره تمام می‌شد دلشان به این خوش بود که می‌توانستند من و من کنان این جمله را بیان کنند "این پسرها روی آن پل‌ها ایستاده‌اند."

لاریسا ولوخونسکی در مقام معلم به اندازه نابوکوف به شوهرش افاده نمی‌فروشد. پیش‌نویس اولیه او شامل ترجمه لفظ‌به‌لفظ و بسیاری از نشانه‌های راهنماست اما در نهایت اختیار با شوهر اوست. لاریسا می‌گوید "من توی انگلیسی اشتباه می‌کنم اما کافی است به ریچارد بگویم در متن روسی چه می‌گذرد و با او همکاری کنم."

بعد از موفقیت چشمگیر برادران کارامازوف، پیویر و ولوخونسکی همه کارهای عمده داستایوسکی و بسیاری از داستانها کوتاه او را (برای ناشران مختلف) ترجمه کردند، همچنین مرشد و مارگریتا، گزیده‌ای از داستانهای کوتاه چخوف و یک رمان کوتاه و از همه مهمتر آناکارنینا.

عجیب است که پیویر خیلی راحت و با اعتماد کامل از زبان تولستوی حرف می‌زند. می‌گوید مشکل‌ترین مرحله در شروع ترجمه آناکارنینا رسیدن به صدای راوی بود که در سراسر کتاب شنیده می‌شود. "سبک تولستوی اگرچه خیلی خاص است، در کار او کمترین جدایت را دارد. ظاهراً بیشتر خواننده‌ها از جمله مترجمان، از زمختی سبک تولستوی تعجب می‌کنند، اما تولستوی دوست می‌داشت این جور زمخت باشد، تا حد آزار دهنده ی زمخت بود. نکته جالب توجه در آناکارنینا این است که در خیلی از موارد نثر تعمداً هموار و پخته نیست. نابوکوف سعی می‌کرد این نثر ناپخته را توجیه کند. اما تولستوی خودش می‌گفت مسأله اصلی گفتن مطلب است و آن وقت اگر مطمئن نمی‌شد که مطلب را گفته آن را دوباره و دوباره می‌نوشت."

پیویر و لوخونسکی با این حرف اغلب منتقدان موافقت می‌کنند که مهارت آنها در ترجمه داستایوسکی و شاید، تولستوی، بیشتر است. گوگول برای همه دشوار است و چخوف سهولت فریبنده‌ای دارد. لاریسا می‌گوید "چخوف مشکلات خاص خودش را دارد. لحن نوشته‌اش خیلی ساده و معمولی، حتی پیش پافتاده به نظر می‌رسد، اما رسیدن به این لحن خیلی دشوار است. این لحنی است که چیزی نممانده مبتذل و کلیشه‌ای بشود."

ریچارد توی حرفش می‌دود که "آره یک جور ضرباهنگ یکنواخت و خسته‌کننده دارد: آنها دیدند ... و می‌توانستند ببینند ... و اگر هوا روشن می‌شد می‌توانستند حرکت کنند... همین‌طور پشت سرهم، بی‌هیچ هیجانی، کاملاً یکنواخت. مثلاً "استپ" را در نظر بگیرید که از مشهورترین داستانهای چخوف است. ضرباهنگ داستان و پاراگراف‌ها تمام مدت در یک سطح است. وظیفه مترجم این است که همین سطح را حفظ کند بی‌آنکه به ابتذال بکشاندش. یادمان باشد که با نویسنده "داستانی

ملال آور^۱ "سروکار داریم. چخوف آدمهای پیش پا افتاده را می‌گیرد و آنها را در موقعیت‌های پیش پا افتاده قرار می‌دهد، اما به آنها امیدوار است. او که خودش پزشک است می‌داند زندگی چیز وحشتناکی است و اگر همه ما این را می‌دانستیم خودمان را دار می‌زدیم. با این همه یک روشنایی پنهانی در کارهاش هست، منبع این روشنایی مشخص نیست. چخوف در داستان "در گودال" از هول و هراس زندگی حرف می‌زند. اما از یک گوشه‌ای نوری می‌تابد. داستایوسکی مسیحی بود. بنابراین در کارهاش آن پرتو روشن متعالی را می‌بینیم. در کار چخوف این روشنایی کمرنگ‌تر است اما هست."

پیویر و ولوخونسکی آنا کارنینا را در سپتامبر ۱۹۹۸ تمام کردند - یا فکر می‌کردند تمام کرده‌اند. اما با همه شهرتی که در ایالات متحد پیدا کرده بودند نتوانستند ویراستاران پنگوئن لندن را با خود همراه کنند. پیویر می‌گوید آنها گفتند "کتاب را نمی‌شود بخوانی" گفتند "باید بیشتر هوای خواننده را داشته باشید" اما تولستوی هوای خواننده را ندارد. گفتند این ترجمه ویرایش‌بردار نیست. پیویر فکر می‌کرد مشکل با حذف بعضی از تکرارها و تاکیدات مکرر تولستوی حل می‌شود. "بعد سروکارمان با ویراستاری ملانقطی افتاد که یکسر می‌گفت "مطلب ممکن است به نحوی که اصلاً منظور شما نبوده مستهجن بشود مثلاً کیتی می‌گوید: I love balls. این ویراستار این را هم از سر لطف اضافه می‌کرد که این جور می‌مکن است مطلب خنده‌دار بشود. اما کیتی دوست دارد به مجلس بال برود. ما می‌بایست چه می‌کردیم؟ جمله دیگر این بود: did you come recently? این یکی که واقعاً عذاب‌دهنده بود. شروع کردند به نقل جمله‌های بدیل از ترجمه روزمری ادموندز. من دیگر کفرم درآمده بود. بیشتر از صد مورد را عوض کرده بودند. دو هفته طول کشید تا با روزی دوازده ساعت کار متن را به شکل اولش درآوردم.

سرانجام در سال ۲۰۰۰ آناکارنینا در انگلستان منتشر شد. پنگوئن چند صد نسخه در انگلستان فروخت. اما در وایکینگ - پنگوئن نیویورک یکی از ویراستاران به نام کارولین وایت چاپ سی و دو هزار نسخه را سفارش داد، با این امید که نقدهای معتبر این ترجمه جدید را در محافل دانشگاهی جانشین ترجمه گارنت و ماد و دیگران بکند.

بعد، روزی از بهار سال ۲۰۰۴ وایت به پیویر در پاریس تلفن کرد. خبرهای مهمی داشت. او فرا وینفری آناکارنینا را برای عرضه در باشگاه کتاب انتخاب کرده بود. نه پیویر و نه ولوخونسکی از

۱. از داستانهای کوتاه چخوف. م

پیامدهای مالی این مسأله خبر نداشتند. اصلاً نمی‌دانستند او فرا وینفری چه کسی است. پی می‌گوید "من فکر می‌کردم خواننده ترانه‌های محلی است."

وایت به آنها خبر داد که وایکینگ - پنگوئن قرار است هشتاد هزار نسخه دیگر از ترجمه آنها در ظرف یک ماه منتشر کند. چیزی نگذشته اتوبوس‌ها، متروها و کافه‌های امریکا پر از آدمهایی می‌شد که کتاب تولستوی را می‌خواندند. از ریچارد پیویر پرسیدم بالاخره معنی انتخاب وینفری را فهمیدی؟ ریچارد گفت "معنی‌اش این است که من حالا یک حسابدار دارم."

امروز یادداشتهای زیرزمینی هشت هزار نسخه در سال، جنایت و مکافات دوازده هزار نسخه، برادران کارامازوف چهارده هزار نسخه و آناکارینا بیست هزار نسخه در سال فروش دارند. پیویر و لوخونسکی که وضع مالی‌شان رویراه شده، اما ثروتمند نشده‌اند، حالا دیگر اوقاتشان را در آپارتمان پاریس یا مزرعه‌ای در بورگوندی می‌گذرانند. آن دو به برنامه‌های آینده فکر می‌کنند. از جمله داستانهایی از نیکولای لُسکوف که شهرتش به خاطر بانو مکبث ناحیه متسنسک است. اما خیلی هم نباید برنامه‌های دور و دراز بچینند چون ناشر معروف اوری من آنها را درگیر ترجمه رمانی کرده که به نظر ای.ام فورستر از همه رمان‌ها بزرگتر است و بی‌تردید طولانی‌ترین رمان قرن نوزدهم، یعنی جنگ و صلح. ولوخونسکی سه چهارم کار خود را در تهیه پیش‌نویس اولیه تمام کرده و پیویر حدود ششصد صفحه از متن خودش جلو رفته.

پیویر می‌گوید "جنگ و صلح یک چالش واقعی است. کلی جزئیات تاریخی دارد. تعداد شخصیت‌های تاریخی و داستانی این رمان به پانصد نفر می‌رسد. ما ناچاریم برای شخصیت‌های تاریخی پانویس بدهیم و اینها اکثریت هستند. در صحنه‌های جنگی باید کلمات مناسب برای انواع توپ و تفنگ و تاکتیک‌های نظامی پیدا کنیم. همچنین صحنه‌های مفصل شکار داریم که باید نام انواع گرگها، روباهها، سگها، اسبها و رنگ اسبها، طرز تاخت آنها، شکل سم‌شان و طرز تکان دادن دم‌شان را پیدا کنیم. تولستوی این همه را مثل کف دستش می‌شناخت. مسأله دیگر مد لباس‌ها در محافل اشرافی است. ما برای پیدا کردن کلمات مناسب در این صحنه‌ها دست به دامن ساشا واسیلیف شدیم که طراح صحنه است و مجموعه‌ای از لباس‌های قدیمی صحنه تئاتر فراهم کرده است.

آن دو برای این ترجمه تا آخر سال ۲۰۰۶ مهلت دارند. هرچند خودشان داستایوسکی را بیشتر از تولستوی دوست دارند. ترجمه جنگ و صلح برایشان ارضا کننده است. لاریسا می‌گوید "حتی وقتی مردم به جنگ می‌روند در کنار تراژدی و اندوه دنیایی امن و آرام هم داریم. ناتاشا در دنیایی که ممکن است فردایی وجود نداشته باشد بچه‌دار می‌شود."

پیویر برخی از نظریه‌های ترجمه مثل آثار وانتر بنیامین، خوسه اورتگا ای گاست و رومن یاکوبسون و البته نابوکوف را خوانده. خودش می‌گوید کسی که بیشتر از دیگران الهامبخش او بوده یک شاعر فرانسوی متولد اواخر قرن نوزدهم است به نام والرئ لاربو. اواخر گفتگومان در پاریس او رفت و از قفسه کتابها کتابی به زبان فرانسه بیرون کشید و دعایی را که لاربو خطاب به جروم قدیس، مترجم انجیل به لاتین نوشته بود برایم خواند. او همچنان که با انگشت سطرها را دنبال می‌کرد دعا را برایم ترجمه کرد: "ای عالم بزرگوار، ای پرتو کلیسای مقدس، جروم متبارک. عزم کاری دارم سراسر دشواری، و از همین دم از تو می‌خواهم که مرا با دعایت یاری کنی تا این اثر را با همان روحی که تألیف شده به فرانسه ترجمه کنم." پیویر کتاب را بست و ترجمه ماد از جنگ و صلح را که داشت برای کار خودش مرور کرد، از روی میز برداشت.

گفت "می‌دانم چه احساسی دارد. این همان چیزی است که وقتی کارمان را شروع می‌کنیم دغدغه فکری‌مان می‌شود."

در اوایل پاییز پنگوئن انتشار ترجمه جدیدی از جنگ و صلح را اعلام کرد. این ترجمه به قلم آنتونی بریگس محقق انگلیسی بود. ترجمه بریگس با نقدهای مثبتی روبرو شد و آن را ترجمه‌ای متوسط معرفی کردند. یکی از روزنامه‌های انگلیس، دیلی تلگراف، گفته‌ای از بریگس نقل کرد به این مضمون: مترجمان حرفه‌ای اصولاً آدمهای میانمایه‌ای مثل من هستند، نبوغ عظیم شاعرانه ندارند." ضمیمه ادبی تایم مقاله کوتاهی چاپ کرد که در آن گفته شده بود بریگس برخلاف برخی از مترجمان قبلی همه عبارات فرانسوی تولستوی را به انگلیسی ترجمه کرده و حتی برخی از حرفهای رکیک ژنرال کوتوزوف را تمام و کمال نقل کرده. (تولستوی به جای این عبارات سه نقطه گذاشته.) در آنجا که روزمیری ادموندز، آخرین مترجم این رمان، نوشته *it serves them all right, the b...b...s!*

در ترجمه بریگس می‌خوانیم: *they asked for it, the fucking bastards*

در این احوال پیویر و ولوخونسکی در مزرعه‌شان در بورگوندی مشغول کار بودند. من درباره روش بریگس برایشان نوشتم و امیدوار بودم جوابم را بدهند. دو هفته بعد جوابشان رسید:

حالمان خوب است و تمام تابستان کار پرثمری داشتیم. من چیزی نمانده در نبرد اوسترلیه شکست بخورم (جنگ و صلح، جلد اول، قسمت سوم)... و اما سؤال تو. نمی‌دانم ترجمه کرد پاره‌های فرانسوی در جنگ و صلح چقدر تازه است. ادموندز فقط "eh bien mon prince" را حذف کرده و بقیه را به انگلیسی آورده در حالی که تولستوی ده سطر اول را به فرانسه نوشته با کلی از گفتگوهای طولانی در فصل‌های اول. کلمات و عبارات فرانسوی در سرتاسر رمان هم دیده می‌شود. در ترجمه ماد و گارنت همه اینها به انگلیسی ترجمه شده، مثلاً نامه ناپلئون به مورا و نیز عبارات آلمانی در توصیف احوال و اطوار و بیروتی قبل از نبرد اوسترلیتز. اگر آن طور که تو می‌گویی بریگس هم اینها را ترجمه کرده باشد، تا آنجا که می‌دانم ما تنها مترجمانی هستیم که اینها را ترجمه نکرده‌ایم. ما از تولستوی پیروی می‌کنیم و مثل نسخه روسی رمان ترجمه اینها را به پانوشت می‌بریم. تولستوی برای استفاده از زبان فرانسه دلیل یا دلایلی داشت. می‌خواست حال و هوای آن زمان را نشان بدهد، می‌خواست طنز و غرابت این نکته را نشان بدهد که اشراف روسیه به فرانسه حرف می‌زنند و یکباره خودشان را درگیر جنگ با فرانسه می‌بینند. می‌خواست نوعی بیپودگی و بی‌ریشگی در شخصیت شاهزاده واسیلی و حتی بیلبین نکته‌دان را برساند... نکته جالب توجه این است که ناپلئون وقتی سر به سر افراد قشون خود می‌گذارد به فرانسه حرف می‌زند اما وقتی جدی می‌شود تولستوی زبان روسی را به او وام می‌دهد. اما در مورد بدزبانی‌های کوتوزوف، ما باز هم روش خود تولستوی را پیش می‌گیریم. او هیچ وقت عبارت *fucking bastards* را نمی‌نوشت و در هر حال کار بریگس این قدرها هم نوآورانه نیست. ما هیچ‌کدام نمی‌دانیم تولستوی چه کلماتی برای کوتوزوف در ذهن داشته، اما این طور که پیداست چیزی در حد ناسزا به مادر طرف بوده.. با بهترین آرزوها از جانب هر دو مان...